



آموزشی در دوران اسارت

مسابقات دهه‌ی فجر



اشاره

بسیاری از آزادگان سرافراز ایران اسلامی زمانی که از اسارت بازگشتند، سینه‌ای پر از خاطرات تلخ و شیرین داشتند. و البته نویسندگانی هم بوده‌اند که این خاطرات را ثبت کرده‌اند. خانم نفیسه ثبات، از جمله‌ی این نویسندگان است که با گروهی از آزادگان در اردوگاه موصل، گفت‌وگویی انجام داده و سپس حرف‌های داغ و تازه‌ی این عزیزان را با سلاح قلم، بر سینه‌ی سپید کاغذ حک کرده است. این خاطرات، به داستان‌هایی واقعی و سراسر آموزشی و تربیتی تبدیل شده‌اند تا به یاد داشته باشیم، یادگیری با حداقل

امکانات و در شرایط سخت امنیتی، چه قدر شیرین تر و ماندگار تر می شود.

بعد از چند وقت، بالاخره صلیب برایمان کتاب آورد. همه را یک جا نمی آوردند، هر بار چند تا. کم کم تمام کتابهای دبستان و راهنمایی و دبیرستان را برایمان آوردند حتی چند کتاب زبان اصلی، کلکولس و فیزیک هالیدی با چند کتاب زبان نسبتاً جدید. اینها که به دستمان می رسید، اردوگاه جان می گرفت. علی ساعتها وقت می گذاشت کتابها را ترجمه می کرد، سؤال طرح می کرد، مسئله می نوشت و مدام از بچهها امتحان می گرفت، مسابقه‌های ریاضی طراحی می کرد. خیلی بیشتر از کتاب با آنها کار می کرد. بچهها هم کم نمی آوردند. گروهی مسئله‌ها را حل می کردند و پلی کپی سؤالات جدید را می گرفتند، آنها حتی تا جایی رسیدند که تمام فیزیک هالیدی و کلکولس را حل کردند. سؤالهای مثلثاتی پیچیده را توی مسابقات دهه‌ای فجر آن قدر سریع حل می کردند که خود علی و عبدالرزاق که داور بودند، تعجب می کردند. درسها این جا توی اردوگاه از مدرسه خیلی تندتر پیش می رفت. گاهی دو ماهه ریاضی را تمام می کردند. معلمها امتحان ثلث و ماهانه می گرفتند. امتحانها شوخی بردار نبود، جلسه‌ی آزمون طراحی می کردیم، هر کس با شماره سر جای خودش می نشست و خیلی جدی امتحان می داد. کلی از بچهها همین جا دیپلم گرفتند.

علی و عبدالرزاق برای پیرمردها، کلاس نهضت سوادآموزی گذاشتند، با یک پیرمرد ۶۰ ساله کار کردن، واقعاً سخت بود. اینها از همه مستحق تر بودند. نه می توانستند روزنامه بخوانند و نه کلاسی شرکت کنند. در انزوا رفته بودند. همینها بعد از چند وقت، هر هشت باب گلستان سعدی را به جز دیباچه، می خواندند. تمام گلستان را به آنها املا می گفتند، می نوشتند. تجزیه و ترکیب شعر هم یاد گرفتند و وارد کلاسهای زبان شدند. علی **زردبانی** می گفت: «کلاس شماها کلاس ادیبهاست. حاضر تمام کلاسهایم تعطیل بشود، کلاس اینها تعطیل نشود.» تا جایی که خودشان برای خانواده‌شان نامه می نوشتند و این برایشان از هر کاری لذت بخش تر بود. این چیزها همان قدر که برای شاگردها لذت بخش بود، برای معلمها هم بود. وقتی می دیدند این طوری جواب می دهد، خستگی شان در می رفت.

برنامه‌ی دهه‌ی فجر آن سال را این طوری چیده بودیم: ساعت هفت تا هشت تئاتر، هشت و نیم تا نه سرود، نه تا ده پذیرایی، ده تا یازده مسابقه‌ی علمی، یازده تا یک مسابقه‌ی فوتبالی و والیبال و هندبال جام دهه‌ی فجر. تا نماز و نهار یک

بند برنامه داشتیم. بعد از ظهر هم سخنرانی بود و نمایشگاه و مسابقه‌های قرآنی و طنز و بازی. مسابقه‌های علمی خیلی شلوغ می شد؛ معلمها مسابقه می گذاشتند. عبدالرزاق طرز تهیه‌ی اکسیژن را عملی به بچهها یاد داده بود. با یک مکافاتی، شیشه و پرمنگنات را از بیمارستان و یک چراغ فتیله‌ای از یکی از سربازها گرفته بود. چوب نیم سوخته را می برد توی اکسیژن، شعله‌ور می شد. شاید بیشتر از ده بار امتحان کرده بود، تا بیاورد سر کلاس. با همین آزمایشها، مسابقه درست می کرد. آزمایش را انجام می داد، بچهها باید می گفتند چه فعل و انفعالاتی انجام می شود. گاهی مسابقه‌ها تکی بودند و گاهی گروهی؛ گروه‌های چهار نفری. برای گروهها زنگ درست کرده بود. یک بشقاب با یک قاشق جلوی هر گروه بود. هر کس آماده می شد، می زد روی بشقاب. برای بچهها با پتو جایگاه درست کردیم. چند تا پتو پیچیدیم به هم، رویش یک پتوی تمیز پهن کردیم. برای مجری هم با حلب و جعبه‌ی صابون صندلی درست کردیم. همه با لباسهای تمیز و مرتب روی سن می آمدند. گروه داوری سه نفر بودند. یک نفر فقط کنترل می کرد که کی زودتر زنگ زده است و دو نفر دیگر جوابها را بررسی می کردند. نوع سؤال را شرکت کنندگان انتخاب می کردند. می گفتند سؤال اول از ریاضی باشد یا علوم یا هر چیز دیگر.

دهه‌ی فجر آن سال، گروه سرود پیرمردها را راه انداختیم. معلم سرود باهاشان کار می کرد. محمود را گذاشته بودیم توی پیرمردها تا یک کم صداشان در بیاید. محمود که از همه جوان تر بود، سرود را حفظ نکرده بود. به همه یاد داده بود شعر را بنویسند، بچسباند پشت نفر جلویی. چسب که نداشتیم، با خمیر نان. خیسش کرده بود مثل یک تیله، گلوله‌اش کرده بود و چسباند به پشت پیرمردها. وسط سرود، نگهبان گفت «قرمز». همه فرار کردند. با کاغذهایی که چسبیده بود پشتشان، همین طوری می دویدند. فقط به بچهها گفتیم: «اینها را بکنید زیر پتو، بگید مریضن.» آن قدر زیر پتو آه و ناله کردند که سربازها و لشان کردند و رفتند.

چیزی نداشتیم که به بچهها جایزه بدهیم. بعضیها جوراب نو یا زیرپوش نشان را به بیت‌المال هدیه می دادند. از همانها برای جایزه استفاده می کردیم. حاج آقا ابوترابی صندوق بیت‌المال را راه انداخته بود. کسی چیز اضافه‌ای نداشت که ببخشد، همان کسی که دمپایی‌اش را به بیت‌المال می داد، ماه بعد چیزی برای پوشیدن نداشت. ولی همه می خواستند هر طوری هست، به هم کمک کنند؛ با هیچ، ولی با تمام وجود.

مسابقه‌های علمی خیلی شلوغ می شد؛ معلمها مسابقه‌ی گذاشتند. عبدالرزاق طرز تهیه‌ی اکسیژن را عملی به بچهها یاد داده بود